

با طراحان عکس‌نوشته از ابیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را
درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

کہ تو آن ہوشی و باقی ہوش پوش
خویشین را کم مکن، یا وہ مکوش

مولانا

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۷

کلام
حضور

مجموعه ابیات

www.ParvizShahbazi.com



ای وصال یک زمان بوده، فراق سالها

ای به زودی بار کرده بر شتر احمالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵
احمال: جمع

حمل به معنی بار

شب شد و درچین ز هجران رخ چون آفتاب درفتاده در شب تاریک بس زلزالها

زلزال: زلزله مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

درچیدن: هراس کردن، در اینجا قطع کردن و پایان دادن

چون همی رفتی به سکتۀ حیرتی، حیران بدم
چشم باز و من خموش و می شد آن اقبالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

سکتہ: سکوت و خاموشی

ورنه سکتۀ بخت بودی مر مرا، خود آن زمان

چهره خون آلود کردی، بردردی شالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

شال: نوعی پارچهٔ پشمی که صوفیان پوشند،

پارچه‌ای که در کشمیر بافند.

بر سرِ ره، جان و صد جان در شفاعت پیش تو
در زمان، قربان بکردی خود چه باشد مالها

مولوی،

دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

تا بگشتی در شبِ تاریک ز آتش ناله‌ها
تا چو احوالِ قیامت دیده شد احوال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

أحوال: جمعِ هول به معنی بیم و ترس



تا بدیدی دل عذابی گونه‌گونه در فراق سنگ خون گرید، اگر زان بشنود احوال‌ها



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

قدّها چون تیر بوده، گشته در هجران کمان اشک خون آلود گشت و جمله دل‌ها دال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

دال گشتن دل‌ها: کنایه از پژمردگی دل‌ها،
چون مرف «دال» فمیده کمر است.

چون درستی و تمامی شاه تبریزی بدید در صف نقصان نشسته است از حیا مثقالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

مثقال: واحد وزن، کنایه از ناپیزی و بی‌مقداری

از برای جانِ پاکِ نورپاشِ مه‌وشت

ای خداوند شمسِ دین، تا نشکنی آمال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

مه‌وشت: مانند ماه

آمال: آرزوها، امیدها

نورپاش: نوربخش، نورپاشنده

از مَقالِ گوهرینِ بحرِ بی‌پایانِ تو

لعل گشته سنگ‌ها و مُلک گشته حال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

مقال: گفتار

مُلک گشتن: در اختیار و تملک قرار گرفتن

حال‌های کاملانی کآن و رای قال‌هاست

شرمسار از فرّ و تاب آن نوادر قال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

نوادر: جمع نادره

به معنی هرچیز

کمیاب و ارزشمند

نوا: برگ، توشه

فرّ: شکوه

قال: گفتار، سخن

تاب: تابش و درخشش

ذره‌های خاک هامون گر بیابد بوی او
هریکی عنقا شود تا برگشاید بال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

عنقا: سیمرغ

هامون: بیابان، صحرا

بال‌ها چون برگ‌شاید، در دو عالم ننگرد

گرد خَرگاه تو گردد واله اجمال‌ها

واله: حیران مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

خَرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده

اجمال: نیک کردن، زیبا گردانیدن

دیدۀ نقصانِ ما را خاکِ تبریزِ صفا کُحلِ بادا، تا بیابد زان بسی اِکمالِها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

کُحل: سرمه چشم

نقصان: در اینجا

بادا: باشد، الهی که بشود

ناقص و معیوب

اِکمال: کامل کردن، کمال بخشیدن

چون که نورافشان کنی درگاه بخشش، روح را

خود چه پا دارد در آن دم رونق اعمالها؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

پا داشتن: تاب داشتن، طاقت داشتن، توان داشتن



خود همان بخشش که کردی بی‌خبر اندر نهان
می‌کند پنهانِ پنهان جمله افعال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ناگهان بیضه شکافد، مرغِ معنی برپرد
تا هُما از سایهٔ آن مرغ گیرد فالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵



هُما: پرندهٔ اقبال

هم تو بنویس ای حسام الدین و میخوان مدح او
تا بهرغم غم بینی بر سعادت خالها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

گرچه دست‌افزارِ کَارتِ شد ز دستت، باک نیست

دست شمس‌الدین دهد مر پات را خُلال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

دست‌افزار: ابزار دست

فَلْخَال: ملقه‌ای فلزی که زنان برای زینت به میچ پا می‌انداختند.

چشم باز و گوش باز و این ذکا خیره‌ام در چشم‌بندی خدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۰۹

ذکا: هوشیاری، تیزی طبع

«...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»

«...ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بدان نمی‌بینند و گوش‌هایی است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آن‌هایند. اینان خود غافلانند.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

چشم باز و گوش باز و دام پیش

سوی دامی می‌پرد با پَرّ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹

گر امین آید سوی اهلِ راز

وارهید از سرگله مانند باز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

سَرِ کَلَاهِ چشَمِ بِنْدِ گوشِ بِنْدِ

که از او باز است مسکین و نثرند

ز آن کَلَه مرچشمِ بازانِ راسد است

که همه میلش سویِ جنسِ خود است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۶ - ۳۳۳۷

حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۳۳۸

چون بُرید از جنس، با شَه گشت یار

برگشاید چشمِ او را بازدار

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمیزده را ناسپاس

بِجَهْدِ از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس

تمیزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

خَطَرَت: قوه تمیز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۷

کلام
حضور

بُعْدِ تُو مَرگِی سِت بَاد رِد و نَکَال

خَاصَه بُعْدِی کِه بُود بَعْدَ الْوِصَال

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۲۸۹۴

نکال: عقوبت، کیفر

www.ParvizShahbazi.com

عاشقی تو بر من و بر حالتی
حالت اندر دست نبود، یا فتی
پس نیام گلی مطلوب تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵_۱۴۱۶

زَمَن : زمان، (وزگار)

عقلِ کلِّ را گفتم: مازاغِ البصر

عقلِ جزوی می کند هر سو نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مردگان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

دیدۀ ما چون بسی علّت دروست
رَو فنا کُن دیدِ خود در دیدِ دوست

علّت: بیماری

دیدِ ما را دیدِ او نِعْمَ الْعِوَضُ

نِعْمَ الْعِوَضُ: بهترین عوض
یابی اندر دیدِ او کُلُّ غَرَضُ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱-۹۲۲

این زمین و این زمان، بیضه‌ست و مرغی کاندراوست

مُظْلِمٍ وِاشْكَسْتَه پَرِیَاشْد حَقِیر و مُسْتَهَان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰



مستهان: فوار و ذلیل

کفر و ایمان دان در این بیضه سپید و زرده را

واصل و فارق میان شان برزخ لایبغیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰



«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ.»

«دو دریا را پیش راند تا به هم رسیدند.»

«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ.»

«میانشان حجابی است تا به هم درنشوند.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۱۹-۲۰



بیضه را چون زیر پر خویش پرورد از کرم
کفر و دین فانی شد و شد مرغِ وحدت پرفشان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰

گل
حضور

عُش:

آشیانه پرنندگان

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عُش
چون بیدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

گذاره:

آنچه از حدّ درگذرد،
گذرنده

مولوی،

مثنوی، دفتر

بحر: دریا

ششم، بیت ۱۴۸۰-۱۴۸۲

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر را

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفولِ

سُفول: پستی

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۹۵۷-۱۹۵۹

قلّاش:
بیکاره، ولگرد،
مُفلس

أذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهُرِ أَوْ بَاشِ نَيْسْت
إِزْجَعِي بَرِ پَای هَر قَلَّاش نَيْسْت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ورنه پیلی، درپی تبدیل باش

مولوی، مثنوی، دفتر چارم، بیت ۳۰۷۳



نامیدی‌ها به پیشِ او نهید تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،

بیت ۳۸۳۶

نامیدی را خدا گردن زده‌ست

چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید،

از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را

می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

انبیا گفتند: نومیدی بد است فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

از چنین مُحْسِنِ نشاید ناامید
دست در فِتراکِ این رحمت زنید

فِتراک: تسمه و دَوالی که
از پس و پیش زین اسب
می‌آویزند و
با آن چیزی
به ترک می‌بندند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲_۲۹۲۳

ای بسا کارا، که اوّل صَعْب گشت
بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

بعدِ نومیدی، بسی امیدهاست
از پسِ ظلمتِ بسی خورشیدهاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۴_۲۹۲۵



لا تَيَاسُوا:

ناامید نشوید.

گفت : از رَوْحِ خدا لاتَيَاسُوا

همچو گم کرده پسر، رو سو به سو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴

«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«ای پسران من، بروید یوسف و برادرش را بجوید و از رحمت خدا مایوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مایوس می شوند.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

از ره حسّ دهان، پرسیان شَوید گوش را بر چارراهِ آن نهید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو بیندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو بیندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۷۶۵

مولوی، شوی،

دقتر سوم، بیت ۱۶۱۴

گر با همه‌ای، چو بی منی، بی همه‌ای
ور بی همه‌ای، چو با منی، با همه‌ای»

بود درویشی به گهساری مُقیم
خلوت او را بود هم‌خواب و ندیم

تیترا

«حکایت آن درویش که در کوه، خلوت کرده بود و بیانِ حلاوتِ
انقطاع و خلوت و داخل شدن در این منقبت که اَنَا جَلِيسُ
مَنْ ذَكَرَنِي وَ اَنِيسُ مَنْ اسْتَأْنَسَ بِي

چون ز خالق می‌رسید او را شمول بود از آنفاسِ مرد و زن، ملول

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۱۶۱۵-۱۶۱۶

همچنان که سهل شد ما را حَضَر

سهل شد هم قومِ دیگر را سفر

حَضَر: اقامت در شهر، منزل، محلّ حضور

مولوی، شوی،

دقروم، بیت ۱۶۳۴

اندر آن گه بود اشجار و ثمار بس مُرودِ کوهی آنجا، بی شمار

تیترا

«بقیه قصه آن زاهدِ کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت
باز نکنم و درخت نفشانم و کسی را نگویم صریح و کنایت
که: بیفشان، آن خورم که باد افکنده باشد از درخت»

اشجار: جمع شجر، به معنی درختان
ثمار: جمع ثمر، به معنی میوه‌ها
مُرود: مخفف امرو، به معنی گلابی

گفت آن درویش: یارب با تو من

عهد کردم زین نچینم در زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۵

زَمَن: زمین



جز از آن میوه که باد انداختش من نچینم از درختِ مُنتعش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۶

مُنتعش: سرزنده، بانشاط، سالم

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا

تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید

استثنا کنید: ان شاء الله بگویید،

گر خدا خواهد به پیمان برزنید

اگر خدا بخواهد بگویید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۱۶۳۷-۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۷

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم،

و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه

اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹



در حدیث آمد که دل همچون پری است در بیابانی اسیرِ صرصری است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱

صرصر: باد سرد و سخت، باد تند

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيْشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِيَتُنِّ.»
«این قلب پری را مانند به هامون که باد، آن را زیر و زبر کند.»

باد، پَر را هر طرف راند گِزاف
گَه چپ و، گَه راست با صد اختلاف

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲



در حدیثِ دیگر این دل دان چنان کآبِ جوشان ز آتش اندر قازغان

قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

حدیث

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ ثَقَلًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دُغْرُكُونِي هَائِشِ

هَمَانْدِ دِيگِ دِر حَالِ جُوشِ اسْت.»

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل
عهد بندی تا شوی آخر خجل؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴_۱۶۴۵



این هم از تأثیر حکم است و قَدَر
چاه می‌بینی و، نتوانی حَذَر
حَذَر: پرهیز کردن،
دوری کردن

نیست خود از مرغِ پَرّان این عجب
که نبیند دام و افتد در عَطَب

عَطَب: هلاک شدن، هلاکت
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۶_۱۶۴۷

این عجب که دام بیند هم وَتَد
وَتَد: میخ
گر بخواهد، ور نخواهد، میفتد

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می پَرَد با پَرِّ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۸_۱۶۴۹

تیترا

گل
حضور

«مضطر شدن فقیرِ نذر کرده به کندنِ اِمْرود از درخت و گوشمالِ حق
رسیدن بی مهلت»

پنج روز آن باد، اِمْرودی نریخت
ز آتشِ جوعش صبوری می گریخت

بر سرِ شاخی مُرودی چند دید
باز صبوری کرد و، خود را وا کشید

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت

۱۶۷۳_۱۶۷۲

باد آمد، شاخ را سرزیر کرد
طبع را بر خوردنِ آن، چیر کرد

جوع و ضعف و قوّتِ جذب قضا

کرد زاهد را ز نذرش بی‌وفا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۴_۱۶۷۵

چون که از امرودبن میوه سُکُست
گشت اندر نذر و عهدِ خویش سُست
هم در آن دم گوشمالِ حق رسید
چشمِ او بگشاد و، گوشِ او گشید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۷۶_۱۴۷۷

گفت: می‌دانم سبب این نیش را

می‌شناسم من گناهِ خویش را

من شکستم حرمتِ ایمانِ او مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۱۶۸۷_۱۶۸۹

پس یمینم بُرد دادستانِ او

من شکستم عهد و، دانستم بد است

تا رسید آن شومی جرأت به دست

جلم:
فضاگشایی

تیغِ حِلْمَت، جانِ ما را چاک کرد
آبِ عِلْمَت، خاکِ ما را پاک کرد

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۷۴۸_۳۷۴۶

بازگو دانم که این اسرارِ هوست
ز آن که بی شمشیر کُشتن کارِ اوست

صانعِ بی آلت و بی جارحه
واهبِ این هدیه‌هایِ رابحه

جارحه: عضو بدن
انسان خصوصاً
دست

رابحه: دارای سود
واهب: بخشنده

صد هزاران می‌چشاند هوش را

که خبر نبود دو چشم و گوش را

بازگو، ای بازِ عرشِ خوش‌شکار

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۷۴۹_۳۷۵۱

تا چه دیدی این زمان از کردِ گار؟

چشمِ تو، ادراکِ غیبِ آموخته

چشم‌هایِ حاضران، بردوخته

آن یکی، ماهی همی بیند عیان
و آن یکی، تاریک می بیند جهان

و آن یکی، سه ماه می بیند به هم

این سه کس، بنشسته یک موضع نَعَم

چشمِ هر سه باز و گوشِ هر سه تیز

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۷۵۴_۳۷۵۲

در تو آویزان و، از من در گریز

سِحْرِ عَيْنِ اسْتِ اَيْنِ، عَجَبِ لَطْفِ حُفَى سْتِ

بِر تَوْنَقِشِ كُرْگِ وِ بِر مَن يَوْسُفَى سْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۵

لَطْفِ حُفَى: آن لطفی که سبیش معلوم نباشد.

گر امین آید سویِ اهلِ راز
وارهید از سرگله مانندِ باز

سرگلاه چشم‌بندِ گوش‌بند

که از او باز است مسکین و نژند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵ - ۳۳۳۶

ز آن گُله مر چشمِ بازان را سد است
که همه میلش سوی جنسِ خود است

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
برگشاید چشمِ او را بازدار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۷ _ ۳۳۳۸

راند دیوان را حق از مرصادِ خویش عقلِ جزوی را ز استبدادِ خویش

مرصاد: کمینگاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۹

«إِنَّ رَبَّكَ لِبِأَمْرِ صَادٍ.»

«(زیرا پروردگارت به کمینگاه است.)»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴

که سَری کم کن نه‌ای تو مستبِد بلکه شاگردِ دلی و مستعِد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۰

رو برِ دل، رو که تو جزوِ دلی
هین که بندهٔ پادشاهِ عادلِی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۱

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۳۴۲

بندگی او به از سلطانی است

که انا خیر دم شیطانی است

«خدا گفت: وقتی تو را به

سجده فرمان دادم،

چه چیز تو را از آن باز داشت؟

گفت: من از او بهترم. ...»

انا: من خیر: بهتر

«قَالَ مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ

إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ

مِنْهُ...»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

فرق بین و برگزین تو ای حبیس حبیس:
محبوس
بندگی آدم از کبرِ بلیس

ذَلَّتْ نَفْسُهُ: طُوبَى: درختی

خوار شد است

نفسِ او در بهشت

گفت آن که هست خورشیدِ ره، او
حرفِ طُوبَى هر که ذَلَّتْ نَفْسُهُ

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،

بیت ۳۳۴۳_۳۳۴۵

سایه طُوبَى بین و خوش بخسپ
سر بنه در سایه بی سرگش بخسپ

ظِلّ: سایه

ظِلٌّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خَوْش مَضْجَعِي سِت

مَضْجَع: خوابگاه

مُسْتَعِدٌّ أَنْ صَفَا رَا مَهْجَعِي سِت

مَهْجَع: خوابگاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۶

((سایه خاکساری و انکسار نفس،

(کوچک کردن من ذهنی)، واقعاً خوابگاه خوبی است،

این خوابگاه برای کسی است، که لایق و مستعد آن

صفا باشد.))



خبر «خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده

و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده

و برونش شکوهمند گردیده و

گزند خود از مردم دور کرده است.»

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۳۴۷

گر ازین سایه روی سوی منی
زود طاغی گردی و ره گم کنی

طاغی: سرکش، طغیان کننده

تیتراژ



«بیان آنکه عمارت در ویرانی است، و جمعیت در پراکندگی است، و درستی در شکستگی است، و مراد در بی‌مرادی است، و وجود در عدم است و عَلَى هَذَا بَقِيَّةُ الْأَضْدَادِ وَالْأَزْوَاجِ»

**آن یکی آمد، زمین را می‌شکافت
ابلهی فریاد کرد و برنتافت**

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱

کاین زمین را از چه ویران می‌کنی می‌شکافی و پریشان می‌کنی؟

گفت: ای ابله برو، بر من مَران
تو عمارت از خرابی باز دان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۲_۲۳۴۳

بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که
به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

کی شود گلزار و گندمزار، این
تا نگردد زشت و ویران این زمین؟

کی شود بُستان و کشت و برگ و بر
تا نگردد نظمِ او زیر و زبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۴_۲۳۴۵

تا پَنَشکافی به نشتر ریشِ چَغز

کی شود نیکو و کی گردید نغز؟

ریشِ چَغز: زخم سربسته و چرکین

تا نشوید خِلط‌هایت از دوا

کی رَوَد شورش، کجا آید شفا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۶_۲۳۴۷

پاره پاره کرده درزی جامه را
کس زند آن درزی علامه را؟

درزی: خیاط

که چرا این اطلسِ بگزیده را
بردریدی؟ چه کنم بدریده را؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۸_۲۳۴۹



هر بنایِ کهنه کآبادان کنند
نه که اول کهنه را ویران کنند؟

همچنین نجار و حدّاد و قصاب
هستشان پیش از عمارت‌ها خراب

حدّاد: آهنگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۰-۲۳۵۱

گل
حضور

هليلة و بليلة:

نوعی میوه که مصرفی

دارویی دارند.

معمور: آبادان، تعمیرشده

آن هليلة، و آن بليلة کوفتن
زان تَلَف گردند معموری تن

تا نکوبی گندم اندر آسیا

کی شود آراسته زان، خوانِ ما؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۲-۲۳۵۳

شَسْتِ
حضور

شَسْتِ:

قَلَابِ ماهیگیری

سَمَكِ: ماهی

آن تقاضا کرد آن نان و نمک
که ز شَسْتِ وَاَرْهَانِمِ اِی سَمَكِ

گر پذیری پندِ موسی، وارهی
از چنین شَسْتِ بِدِ نَامُنْتَهی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۴_۲۳۵۵

بس که خود را کرده‌ای بنده هوا

هوا: خواسته‌های من ذهنی

کِرمکی را کرده‌ای تو ازدها

ازدها را ازدها آورده‌ام

تا به اصلاح آورم من دم به دم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

تا دم آن از دم این بشکند

بیت ۲۳۵۶_۲۳۵۸

مار من آن ازدها را برگند



از جان دمار برآوردن:
جان را به عذاب و هلاک
دچار کردن

گر رضا دادی، رهیدی از دو مار
ورنه از جانت برآرد آن، دمار

گفت: اَلْحَقُّ سَخْتُ اُسْتَا جَادَوِي
که درافگندی به مکر اینجا دویی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۹_۲۳۶۰

خلقِ یکدل را تو کردی دو گروه جادویی رخنه کند در سنگ و کوه

گفت: هستم غرقِ پیغامِ خدا
جادویی کی دید با نامِ خدا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۱_۲۳۶۲

غفلت و کفرست مایهٔ جادوی

مَشَعَلَه: مَشَعَل

مَشَعَلَه دین است جانِ موسوی

من به جادویان چه مانم ای وقیح؟

کز دمم پُررَشک می‌گردد مسیح

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۳_۲۳۶۴

من به جادویان چه مانم ای جُنُب؟
که ز جانم نور می‌گیرد کُتُب

جُنُب: کسی که
آلوده به نجاست
باشد.

چون تو با پَرِّ هوا برمی‌پری

لاجرَم:

لاجرَم بر من گمان آن می‌بری

به ناچار

هرکه را افعالِ دام و دَد بُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

بر کریمانش گمانِ بد بُود

بیت ۲۳۶۵_۲۳۶۷

بُوی: باشی

غُوی: گمراه

چون تو جُزوَ عالمی هر چون بُوی
کُلِّ را بر وصفِ خود بینی غُوی

گر تو برگردی و برگردد سَرَت
خانه را گردنده بیند مَنظرت

مولوی، مثنوی، دفتر

چهارم، بیت

۲۳۶۸-۲۳۷۰

یَم: دریا

ور تو در کشتی رَوی بَر یَم روان
ساحلِ یَم را همی بینی دوان

گر تو باشی تنگ دل از مَلْحَمَه
تنگ بینی جو دنیا را همه

مَلْحَمَه: جنگِ خانمان برانداز،
حادثه ناگوار

مولوی، مثنوی، دفتر
چهارم، بیت
۲۳۷۱-۲۳۷۳

ور تو خوش باشی به کامِ دوستان
این جهان بنمایدت چون گُلستان

ای بسا کس رفته تا شام و عراق
او ندیده هیچ جز کفر و نفاق

وی بسا کس رفته تا هند و هری
او ندیده جز مگر بیع و شری
هَری: هرات
بیع و شری: خرید و فروش

وی بسا کس رفته ترکستان و چین
او ندیده هیچ جز مکر و کمین
مولوی، مثنوی، دفتر
چهارم، بیت ۲۳۷۴-۲۳۷۶

چون ندارد مُدرگی جز رنگ و بو
جمله اقلیمها را گو بجو
مُدَرک: ادراک شده، در اینجا
به معنی مطلوب و مراد است.

گاو در بغداد آید ناگهان

بگذرد او زین سران تا آن سران

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت

۲۳۷۷ - ۲۳۷۸

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه

او نبیند جز که قشرِ خربزه



که بُود افتاده بر زه، یا حَشیش لایق سَیران گاوی یا خَریش

حَشیش: گیاه خشک، علف
سَیران: سیر و گردش، در اینجا به معنی
التذاذ و خوش آمدن است.

خشک بر میخِ طبیعت چون قَدید بسته اسباب، جانش لایزید

قَدید: گوشت
خشکیده نمک سود
لایزید: افزون نمی شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۹_۲۳۸۰

وَأَنْ فَضَايِ خَرْقِ اسْبَابِ وَ عِلَلِ هست ارضُ الله، ای صدرِ أَجَلِ

خَرْق: پاره کردن
صدرِ أَجَل: وزیر اعظم،
بزرگترین وزیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱

«... وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ...»

«... وَ زَمِينِ خُدا پهناور است...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰

هر زمان مُبَدَل شود چون نقشِ جان

نو به نو بیند جهانی در عیان

آنهار: جمعِ نهر

به معنی جوی آب

گر بُود فردوس و آنهارِ بهشت

چون فسردهٔ یک صفت شد، گشت زشت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۲_۲۳۸۳

یَوْمِ دینِ که زُلْزَلَتِ زِلْزَالَها این زمین باشد گُواهِ حَالَها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۶

«روز قیامت که زمین، سخت به لرزه درمی آید، با این حرکت‌ها و جنبش‌هایش احوالِ بندگان را گواهی می‌دهد.»

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا.»

«آنگاه که زمین لرزانده شود به
سخت‌ترین لرزه‌هایش.»

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۱

کو تُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا در سخن آید زمین و خارها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۷

«زیرا زمین، آشکارا، خبرهای خود را بازگو می‌کند
و زمین و خارها به نطق می‌آیند.»

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا.»

«آنگاه که زمین لرزانده شود به

سخت‌ترین لرزه‌هایش،»

«وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا.»

«و زمین بارهای سنگینش

را بیرون ریزد،»

«وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا.»

«و آدمی بگوید که زمین را چه رسیده است؟»

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا.»

«در این روز زمین خبرهای خویش

را حکایت می کند.»

«بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا.»

«از آنچه پروردگارت به او وحی کرده است.»

«يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ.»

«در آن روز مردم پراکنده از قبرها بیرون می آیند

تا اعمالشان را به آنها بنمایانند.»

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هرکس به وزن ذره‌ای نیکی

کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هرکس به وزن ذره‌ای بدی

کرده باشد آن را می‌بیند.»

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۱-۸

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید